

مروری بر مستندات تاریخی درباره آرامگاه شمس تبریزی در خوی

روایت پیر جهانگرد

بهر روز نصیری

شیراز، مرکز مطالعات و تحقیقات تاریخی

سال ۱۳۹۵

حضرت شمس تبریزی

تألیف: بهروز نصیری

دانشسته و حساب خودش را از همه آن‌ها جدا می‌دانست. بزرگ‌ترین کرامت او سخن اوست که موجز و مختصر است، و سخن را از معامله جدا نمی‌داند، او اهل معامله است، یعنی عمل.

سخن از شمس است. مراد و مرشدی شوریده و شورانگیز، آتشی فروزان و شعله‌ای خاموش ناشدنی، نوری نافذ در دل سایه‌های آوارهای سرگشته و همواره در گردش، ملقب به شمس پرنده، ویران‌گر دل‌ها، برهم زننده آرامش وجود مولانا. اخگر سوزان جان و هستی مولانا جلال‌الدین مولوی، عارفی بزرگ که عشقی بزرگ و فراموش ناشدنی را در وجود مولانا سبب شد تا جایی که اسطوره عرفان سر از پا نشناخته، دیوانش را به نام نامی او کرد. و شرح احساس و عشق و جوهره هستی و ارادتش را در لابلای کلام شورانگیز و آهنگین خود نثار جان او کرد. دکتر صاحب‌الزمانی در این مورد تعبیر بس جالبی دارد و می‌گوید: «شمس آن انسانی که نه این زمانی است و نه آن زمانی. خورشیدی است که سرپای وجود مولانا را به آتش می‌کشد.»

شمس‌الدین تبریزی بی‌شک یکی از عالی‌ترین چهره‌های بشری است که قرن‌ها وجودش بر تفکرات و اندیشه بشر سایه افکنده است و منشأ بزرگ‌ترین منظومه عرفانی است. گرچه از او بسیار سخن رفته است اما هیچ‌کس به اعماق زندگی او پی نبرده است. معتبرترین اثری که می‌تواند ما را در شناخت او یاری دهد، در واقع مقالات اوست که آن را نیز مریدانش جمع‌آوری کرده‌اند.

گولینارلی بزرگ‌ترین مولوی شناس ترک می‌گوید: «از وابستگی «شمس تبریزی» سلسله‌های پذیرفته شده شجره روحانی تصوف اطلاعی نداریم. در حقیقت شمس مدعی است که از دست پیامبر خرقة گرفته است، اما نه خرقة معمولی که پاره شود و شوخ‌گین، بلکه خرقة‌ی صحبت، صحبتی که در زمان نمی‌گنجد.»

در بدترین موقعیت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی نشو و نما یافت، هنگام جوانی وی سه نظام نسخ شده فدائیان الموت، خلافت بغداد و زمام‌داران خوارزم شاهی حکومت داشتند. هجوم مغول‌ها و صلیبیون را نیز به جهان اسلام دیده بود.

شمس تبریزی روز ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ پخته و کار آموزده وارد قونیه شد، با مولوی دیدار کرد. در این دیدار همانند آتشی که به انبار باروت نزدیک شود، مولوی صدر نشینی را که در چهار مدرسه قونیه تدریس می‌کرد، واژگون کرد. برای مولانا زندگی تازه‌ای آغاز شد. مولانا فرزند سلطان‌العلماء است، مفتی شهر است، سنجاده نشین با وقاری است، شاگردان و مریدان دارد، جامعه فقیهانه می‌پوشد، و به گفته سپهسالار (به طریقه و سیرت پدرش حضرت مولانا بهاء‌الدین الولد مثل درس گفتن و موعظه کردن) مشغول است، در محیط قونیه از اعتبار و احترام عام برخوردار است، با این همه چنان مفتون این درویش بی‌نام و نشان می‌شود که سر از پای نمی‌شناسد. افلاکی می‌نویسد: «... و دستار خود را بر موجب اشارت نبوی که العمائم تیجان العرب، دانشمندان می‌پسند و ردای فراخ آستین، چنانکه سنت علمای راستین بود، می‌پوشید. «مولانا پس از برخورد با شمس این لباس را تغییر داد. به قول سپهسالار: «و حتی از طرز لباس پوشیدن شمس پیروی کرد.»

در مورد ملاقات شمس و مولوی اخبار و احادیث متعددی نقل شده که بعضی به افسانه شبیه است، که به سبب کمی وقت از بازگویی آن‌ها خودداری می‌شود. بعد از این خلوت مولانا سر داد که:

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
تأثیر شمس بر مولانا چنان بود که در مدتی کوتاه از فقهی با تمکین، عاشقی شوریده ساخت. این پیر مرموز گمنام دل فرزند سلطان‌العلماء را بر درس و بحث و علم رسمی سرد گردانید و او را از مسند تدریس و منبر و وعظ فرو کشید و در حلقه رقص و سماع کشانید، چنانکه خود گوید:

شمس‌الدین محمد فرزند علی بن ملک‌داد تبریزی از ترکان قبیچاق بود. در تبریز پا به عرصه وجود گذاشت، در مکتب شیخ ابوبکر سله باف تبریزی تلمذ کرده و سپس برای یافتن استادی دیگر و پژوهشگری بزرگ‌تر به سیر و سلوک پرداخت، و از محضر عرفای بزرگ زمان خود چون سجاسی، باباکمال جندی بهره‌ها برده، و بعد از خوابی که دید «آن ولی که با تو هم صحبت باش»، در روم است. «به سوی غرب رهسپار شد. در این سیر و سلوک عرفانی، در احوال بسیاری از مشایخ عرفان و تصوف قبل از خود نگریسته و محضر بسیاری از هم عصران خود را درک کرد. گویا از هیچ‌یک آن چه را که طالب بود، نیافت. و رای



این مشایخ ظاهر که مشهور خلق بودند، طالب دیدار اولیای مستور بود که از مشهوران تمام‌تر بودند. فخرالدین عراقی و اوحدالدین کرمانی را دیده، هیچ‌کدام را باب میل نیافته و حتی از صحبتی که با ابن عربی مشهور به شیخ اکبر و شمس‌الدین خویی داشت، در حق آن‌ها نیز ارادتی نیافت.

شمس با آن‌هایی که ادعای کرامت داشتند و دو روزه می‌خواستند به ابا یزید و حلاج برسند، سر جنگ داشت. با خود ابایزید و حلاج هم میانه خوبی نداشت و «سبحانی» و «انالحق» گفتن آن‌ها را نشانه بی‌کفایتی و نقصان و شتاب‌زدگی

در دست همیشه مصحفم بود

وز عشق گرفته ام چغانه

اندر دهنی که بود تسبیح

شعراست و دو بییتی ترانه

تمایل جلال الدین به سوی وحدت وجود بود. لکن شمس تبریزی به درک حقیقت آسمانی نایل آمده بود، در آن محیط محو و بخشی از آن شده بود، که این درک و فهم برای شاگردان و مریدان مولانا سنگین بود. «خود جلال الدین معتقد بود که سخت تحت تأثیر دوست مرشد خویش «شمس تبریزی» درویش و شاعر جهانگرد ساده دل قرار داشته و مرهون اوست.» این تغییر احوال نزد مریدان مولوی خوش نیامد. شکایت‌ها آغاز کرده و بنای خروش گذاشتند و پنهانی قصد جانش کردند. کار بر «شمس» سخت شد و ناگهان بی آن که مولوی را از غیبت خویش آگاه کند، غیبت کرد و از قونیه خارج شد. تذکره نویسان دو غیبت برای شمس نوشته‌اند. ولی با توجه به غزلیات شمس و مندرجات کتاب «ریاض السیاحه»، «شمس» از قونیه سه بار غیبت کرده، اول بار به تبریز رفته که بعضی اشعار مولوی و مضامین و مقالات نیز این موضوع را تأیید می‌کنند. بار دیگر به طرف شام رفته، و بار سوم غیبت نهایی که خبر از وی نشد.

در مورد غیبت اول میرزای شیروانی می‌نویسد: «شمس الدین بالضروره به صوب تبریز روان گردید و مولانا را از سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته ... آخر الامر طاقش طاق شد و سوی تبریز شتافت، بعد از زحمات بسیار، مطلوب را یافت.»

مولوی خود چنین می‌گوید:

ساریانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریزست و کوی گلستان

شاید در این سفر طرب انگیز بود که مولوی در شهر خوی که در مسیر جاده ابریشم واقع شده است، در کنار منار شمس تبریزی به سراغ «شمس» می‌رود، وی را بالای منار می‌بیند و شمع در دست پله‌های مارپیچ منار را طی کرده به بالای منار می‌رسد و شمس را پایین منار می‌بیند و این طلب نازنینانه چند بار تکرار می‌شود، که در افواه عامه مردم خوی وجود دارد.

شمس تبریزی و مولانا هر دو به قونیه رفتند و سرگرم صحبت‌های عارفانه شدند، بار دیگر مریدان بنیاد حسد نهادند و در تقبیح «شمس» زبان گشودند.

خدا تخم حسد از زمین براندازد

اگر حسود نباشد جهان گلستانست

این بار شمس به سوی شام کرد عزیمت نمود و نزدیک به دو سال در آن حوالی بود، تا این که نامه‌ای کوتاه از وی رسید، و مولوی از جایگاه او مطلع شد و یاران مولانا هم که در نتیجه غیبت شمس خود را پژمرده و دل‌تنگ یافته و مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته بودند از کرده خود پشیمان و نادم شدند، دست انابت در دامن عفو غفران مولانا زدند و عذرشان پذیرفته شد و مولانا پسرش «سلطان ولد» را با مثنی سیم و زر بدان سو فرستاد تا او را باز آورد.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را

به من آورید آخر صنم گریز پارا

بترانه ای شیرین بیهانه ای ز زین

بکشید سوی خانه‌مه خوب خوش لغتارا

شمس به خواهش دوست گردن نهاد و به قونیه بازگشت، استقبال فوق العاده‌ای بود، یکدیگر را در آغوش کشیدند، کس ندانست که کدام عاشق بود، کدام معشوق، زیرا کشش از هر دو سوی بود، این دگرگونی حاکی از آن بود که مولانا هنوز مشتاق بود و منتظر و شمس هم همچون او مشتاق بود اما جستجوگر، مولانا لحظه‌ای مرید شد و شمس مراد، لحظه‌ای دیگر شمس مرید بود و مولانا مراد، بدین حال هر دو مرید بودند و هم مراد و این از نوادر در تاریخ و ادب و عرفان ایران است. مولوی از دیدار دوست وارسته خود به وجد آمد، پای کوبان و سماع کتان به سرودن آغازید:

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد

وان سیم برم آمد وان کان زرم آمد

مستی سرم آمد نور نظرم آمد

چیز دگرار خواهی چیز دگرم آمد
آن راه زخم آمد، تویه شکنم آمد
وان یوسف سیمین بر، ناگه به برم آمد
امروز سلیمان کانگشتریم دادی
وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد
وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم
وقتست که بر پرم چون بال و پرم آمد
وقتست که در تاجم چون صبح درین عالم
وقتست که بر غم چون شیر نرم آمد
بیتی دو بماند اما، بردند مرا، جانا
جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد

مولوی به امید این که یار گریز پا را در کنار خود داشته باشد، یکی از پروردگان حرم را که «کیما خاتون» نام داشت به نکاح وی در آورد. در هر حال دو یار عارف، دو مرد خدا مدتی را به راز و نیاز پرداختند. همراه با یاران به وجد و سماع به سر می بردند، ولی شادمانی ها دیری نپایید باز هم آتش کینه و تعصب بالا گرفت و شمس بالاخره به فریاد آمد، از این همه بی لطفی ها و بی اعتنائی ها، بی حرمتی ها و دو رویی ها و نفاق، دادش بلند شد که: «اکنون من پای خود را در هوا می بینم من بر آن عزم نیامده بودم که بروم...» این بار زمانی بر نیامد که شمس ناپدید و از قونیه خارج شد، عبدالرفیع حقیقت از قول هرمان اته آلمانی می نویسد: «غیبت ناگهان شمس در نتیجه قیام و خصومت آن ها با علوی طلبی وی که در کوچه و بازار قونیه راه انداختند» بود. تا این که به قول افلاکی بعد از مرگ کیما خاتون، ولی با توجه به مندرجات مقالات شمس، بعد از طلاق وی، «زمانی بر نیامد که شمس ناپدید گشت و هرگز باز نگشت»

غیبت شمس: شمس یک روز پنجشنبه از ۶۴۵ هـ بی آنکه کسی آگاه شود قونیه را رها کرد و راه سفر در پیش گرفت، بامداد که مولانا به سراغ پیر رفت، خانه را از او خالی یافت، شمس ناپدید شده بود، کلاه و پای افزار او با پاره ای از اسباب و وسایل که در قونیه حاصل شده بود، در جا بود. اگر مختصر رخت و اثاث شخصی را که همواره در سفرها همراه داشت با خود نبرده بود و مولانا احتمال مسافرت ناگهانی او را باور نمی کرد. اما توجه به این نکته او را بی درنگ با واقعیت مواجه کرد. از وحشت و تأسف داشت از پا در می آمد، ضربه ای که بر او وارد شده بود، گیج کننده و ناگهانی بود، با اضطراب و دل نگرانی به غرفه سلطان ولد دوید و او را صدا زد، بهاء الدین چرا خفته ای بر خیز و شیخ خود را در یاب.

شمس تبریزی شاه ترکان است

رو به صحرا که شه به خرگه نیست

زندگی شمس بعد از این غیبت تاریک است. این که وی پس از ترک قونیه به کجا رفت، چه بر سرش آمد، روشن نیست. برای روشن شدن موضوع اشاره ای هرچند مجمل به نوشته های تذکره نویسان و محققین می کنیم.

علی دشتی می نویسد: «دوره دوم اقامت شمس در قونیه باز دوامی نکرد، پس از مدتی باز حوزه مریدان مولانا بر ضد وی بر آشفته این دفعه شمس طوری ناپدید شد که دیگر مولانا نتوانست اثری از وی بیابد و شبهه قتل شمس تبریزی به دست پسر کوچک مولانا و عده ای از مریدان از این غیبت مرموز جان گرفت و زبان مولانا به خروش آمد و در باره این «مه خوش لقا»ی شصت ساله، اشعاری سرود که طنین آن در اقطار جهان پیچید.»

ترت شمس تبریزی در خوی از نظر تذکره نویسان

قدیمی ترین منبعی که در آن از وجود «شمس تبریزی» در خوی ذکری

رفته مجمل فصیحی (۸۴۵هـ) است که در حوادث سال ۶۷۲هـ - می گوید: «وفات «شمس الدین تبریزی» مدفوناً به خوی که مولانا جلال الدین بلخی المعروف به «مولانا» اشعار خود به نام او گفته است...» در همان منبع دو مین بار در حوادث سال ۶۹۸هـ در ذکر وفات شیخ حسن بلغاری آمده... خرقة از دست شیخ الكامل الواصل، شیخ شمس الدین تبریزی که به خوی مدفون است گرفته...»

مجمعل فصیحی منبع معتبری است و فصیحی هروی (احمد ابن جلال الدین محمد فصیحی خوافی هروی، ۳جلد، مشهد ۴۰-۱۳۴۱، به تصحیح محمود فرخ) مؤلف آن مندرجات کتاب خود را از منابع مکتوب کهن تر گرفته، از حیث جمع آوری اخبار و اشتمال بر اطلاعات کثیر و سهولت دریافتن آنها، اثری بسیار سودمند است. و این که مدفون بودن شمس را در شهر خوی دو بار ذکر کرده، اعتبار سخنش را مضاعف کرده است.

مرگ شمس مرگ درویشی گمنام و مسافری رهگذر نبوده، بلکه با طول اقامت در این شهر چنان احترام و اعتبار یافته بود که آرامگاه شایسته ای بر سر خاکش افراشته اند که تا قرن ها بعد هم زیارتگاه بوده است. مطراچی لشکر نویس سلطان سلیمان قانونی در سفر سال ۹۴۲ سلطان به آذربایجان تصویری از خوی کشیده و در آن آرامگاه شمس تبریزی را با گنبد و منارش کاملاً مشخص کرده است. معلوم است که در سالیان بعد به سبب سوانح طبیعی آرامگاه تخریب شده، و شاید مردم نیز که دچار آشوب های دوره بعد از صفویه بوده اند، نتوانسته اند، آن را دوباره باز سازی کنند.

دکتر محمد علی موحد که تحقیقات مبسوطی در مورد شمس دارد، و «مقالات شمس» با تصحیح و همت این استاد گران قدر چاپ و نشر شده، با در نظر گرفتن نوشته فصیح خوافی در «مجمعل فصیحی» می نویسد: «شمس تبریزی در خوی مدفون است.»

عبدالرفیع حقیقت می نویسد: «در هر حال زندگانی شمس تبریزی بعد از ترک قونیه بسیار تاریک است، برخی ناپدید شدن وی را در سال ۶۴۳ دانسته و برخی درگذشت او را در سال ۶۷۲ هـ ثبت کرده اند و نوشته اند که در خوی مدفون شده است.»

مرحوم فروزانفر نیز پس از اشاره به قول فصیح خوافی می نویسد: «...که شمس تبریزی در شهرستان خوی مدفون است، یاد آوری این نکته لازم است که هم اکنون محلی در خوی هست که مردم آن شهر آن را مدفن شمس تبریزی می دانند.»

هامر پور گشتال خود از ستایشگران بزرگ مولوی بود و در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» نخستین کتاب جامع ادبیات فارسی، به زبان آلمانی در باره وی بحث کرده است. پس نظر وی در مورد آرامگاه شمس و وجود آن در شهر خوی می تواند مؤید نظر دیگر تذکره نویسان باشد.

کاتب چلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷ هـ) مؤلف «کشف الظنون» در کتاب «تاریخ جهان نما» که کتابی است ترکی در هیئت و جغرافیای جهان، به سال ۱۰۵۸ هـ تألیف آن پایان یافته، و در سده پانزده در استانبول چاپ سنگی شده، می نویسد: «شمس الدین محمد بن ملکداد که مرشد حضرت مولانا بود و در خوی مدفون است.» وجود مزار شمس را در خوی «ابراهیم پجوی» مورخ و ادیب معروف ترکیه نیز در کتاب خود نقل کرده است. وی یکی از نویسندگان و مورخین بنام عثمانی بوده و تاریخ وی نیز از منابع معتبر به شمار می رود، با توجه به مندرجات فوق، در مورد زیارت سلیمان اول از آرامگاه شمس تبریزی در شهر خوی، این سند به وضوح نشان می دهد که حتی سیصد سال پس از غیبت و عزیمت شمس از نظر دستگاه خلافت عثمانی که البته مطلع ترین علما را در اختیار داشتند. محل صحیح تربت شمس تبریزی در خوی بوده و نه در قونیه، که امروز به لحاظ جلب توریست و با تبلیغات زیاد، محلی را به عنوان مقام «شمس تبریزی» معرفی می کنند، واهی و بی اساس بودن روایت مربوط به قتل شمس و این که او را

پنهان از نظر مولانا در قوتیه دفن کرده اند، به قدر کافی روشن است، و ما اینک بر آنیم که هیچ دلیل موجهی برای تردید در اصالت انتساب مقبره واقع در خوی به شمس تبریزی وجود ندارد.

مزار و منار شمس تبریزی درخوی، در نوشته سیاحان: سیاحانی که از خوی عبور کرده‌اند، برخی از آن‌ها به منار و تربت شمس تبریزی در شهر خوی اشاره کرده‌اند، از جمله؛ در سفرنامه اولیای چلبی آمده است: اهالی شهر خوی خوش صورت و صبیح المنظر هستند، مزار امیر بغامی (بوقا)، از امیران ترکمان، در این شهر است، قبر شمس تبریزی خارج شهر است زیارت کردیم. بازرگان گمنام ونیزی نیز در وصف کاخ شاه اسماعیل اول صفوی در شهر خوی از منار شمس تبریزی توصیف می‌کند.

اوژن اوین نیز از منار شمس تبریزی و شنیده‌های مربوط به آن مطالبی خواندنی در سفرنامه خود آورده است. بازرگان گمنام ونیزی در توصیفی که در مورد کاخ شاه اسماعیل اول آورده است، می‌نویسد: ... شاه اسماعیل از زیستن در این کاخ بیش‌تر از زندگی کردن در تبریز لذت می‌برد. با عنایت به اینکه شاه اسماعیل خود عارفی بنام و شاعری توانا در عرفان بوده و «ختایی» تخلص می‌کرده و دیوان اشعار به زبان‌های ترکی و فارسی وی مؤید گفته ماست، وجود مزار شمس علت سکونت وی در این مکان بوده است، چرا که عرفا در جوار آرامگاه بزرگان عرفان، از آن اماکن نوعی بهره مندی معنوی داشته‌اند. این موضوع گفته هرمان اته را نیز در مورد علوی طلبی «شمس» تأیید می‌کند. چرا که بر این موضوع واقفیم شاه اسماعیل علما و عرفای شیعه را چه در زمان خود و چه قبل از خود بی نهایت گرامی می‌داشت.

اعتماد السلطنه از مورخین و نویسندگان دوره قاجار، در سفرنامه خود شرح مفصّلی در مورد خوی دارد وی در مورد آرامگاه شمس می‌نویسد: «از مشاهیر، قبر شمس تبریزی، در این شهر زیارت می‌شود.»

تربت شمس در خوی، در افواه عامه: منار واقع در خوی هنوز هم به نام شمس تبریزی معروف است و مردم اطراف، آن‌جا را به نام اماکن (مقدس) نام می‌برده‌اند و حتی به نام شمس، مسجدی، محله‌ای و باغی همین الان وجود دارد، در حدود ۴۰ یا ۵۰ سال پیش در اویش مولویه می‌آمدند و در کنار مزار شمس مراسمی اجرا می‌کردند که پیرمردان نقل می‌کنند: در ماه آذر «قبس [قوس] آیی» در اویش در کنار منار شمس جمع می‌شدند و حتی برای تجمع خود تابلوهایی (پلاکارت) نیز در دروازه‌های شهر می‌آویختند و مراسمی در این‌جا انجام می‌دادند. با توجه به مطالب فوق عموم مردم را عقیده بر این است که این‌جا مزار شمس تبریزی است و به علت وجود آرامگاه وی در کنار منارها که سالیان پیش با بی توجهی حکام وقت و به سبب سوانح طبیعی آرامگاه و یکی از منارها از بین رفته و متأسفانه اقدام به بازسازی آن نکردند. در افواه عامه مطالب فراوانی از زندگی شمس تبریزی در خوی داریم.

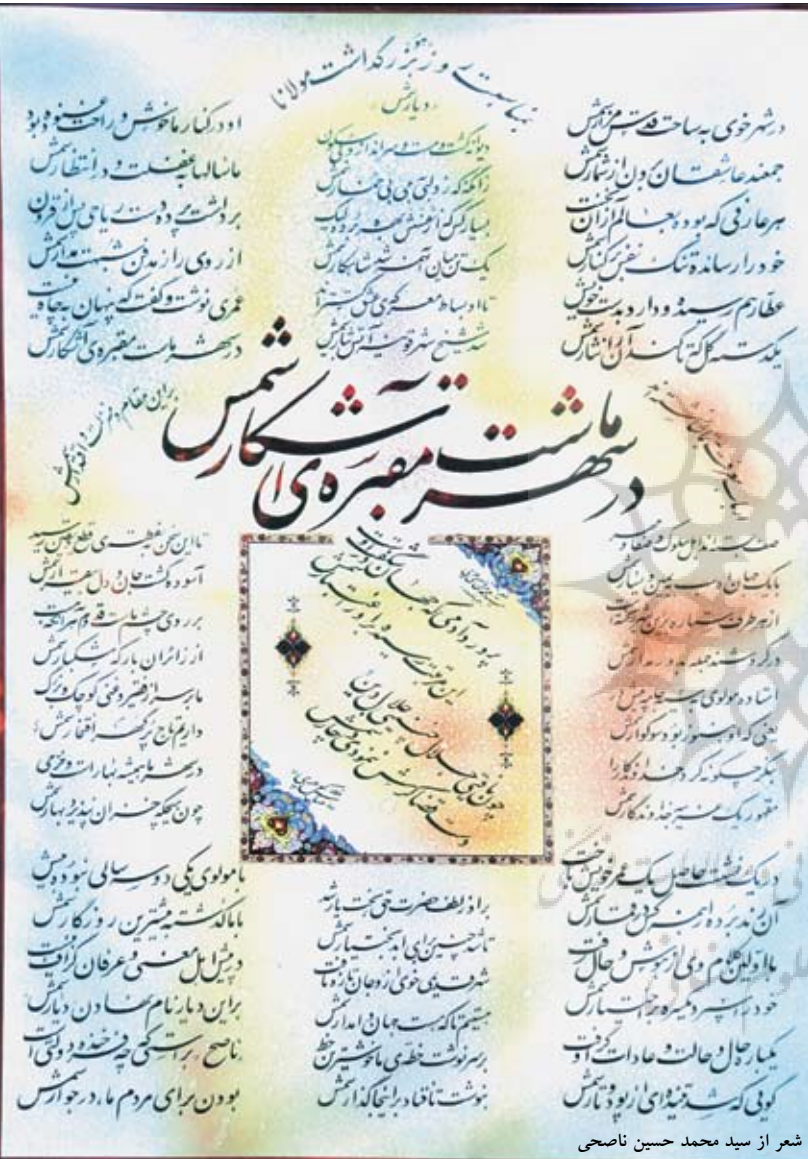
سنگ مزار یکی از مریدان شمس: در جوار منار شمس تبریزی (سالیان پیش سنگ مزارهایی وجود داشت، که متأسفانه در ساختمان مسجد شمس تبریزی، در پی آن گذاشتند.) هم اکنون سنگ مزاری با مشخصات «بردی ابن شهسوار طارمی» در کنار منار باقی مانده. آیا صاحب مزار فوق که از ناحیه طارم و زنجان است، زمانی که شمس در پیش سجاسی زنجان بوده دست ارادت به شمس نداده که بعدها با وی، یا به خاطر وی به خوی آمده و ماندگار شده و همین‌جا به رحمت ایزدی پیوسته، و در جوار مزار شمس به خاک سپرده شده است؟ با توجه به این‌که این نام در منطقه‌ی خوی مرسوم نبوده است.

غیبت شمس از دیدگاه مولوی: مولوی در اغلب اشعارش از سفر آن «مه خوش‌لقا» یاد می‌کند و از غیبت وی صحبت می‌کند.

ماهی چو شمس تبریز غیبت نمود، گفتند از دیگری نپرسد، من سؤیله‌دیم آریر من

شاید مولوی از سفر شمس تبریزی به خوی اطلاع داشته، داستان دیدار مولوی و شمس در منار شمس زبازد همه است، خوی مهم‌ترین شهر ایران، بر سر دیار آسیای صغیر و ممالک اروپا بود، در غزلی چنین گوید:

شاد شد جانم که چشمت وعده احسان نهاد
ساده دل مردی که دل بر عده مستان نهاد
چون حدیث بی دلان بشنید جان خوش دلم
جان بداد و این سخن را در میان جان نهاد
برج برج و خانه خانه جویم آن خورشید را
کو کلید خانه از همسایگان پنهان نهاد



شعر از سید محمد حسین ناصحی

مشک گفتم زلف‌اورا زین سخن بشکست زلف هندوی زلفش شکسته رو به ترکستان نهاد ...

با عنایت به این‌که دیار خوی در گذشته به ترکستان ایران مشهور بوده و اکثر جغرافی دانان و نویسندگان، در نوشته‌های خود، خوی را با عنوان ترکستان ایران آورده‌اند، از جمله مستوفی در صفحه ۹۷، لسترینج در صفحه ۱۷۹، منم تیمور جهانگشا در صفحه ۴۱، دکتر جمال الدین فقیه، «آتورپاتکان» صفحه ۷۱ و... آیا منظور مولوی در مصرع «هندوی زلفش شکسته رو به ترکستان نهاد»، ترکستان ایران که همین خوی باشد، نیست؟ منابع و ماخذ در دفتر ماهنامه موجود است.